

نقل قول خبر

مرتضی سرهنگی

نویسنده و پژوهشگر ادبیات دفاع مقدس همواره در تاریخ مطالعه کرده‌ایم که هرگاه به کشور عزیزمان ایران حمله‌ای شده است کتابخانه‌های آن رابه آتش کشیده‌اند تا فرهنگ و گذشته ما را نابود کنندواین مسئله‌به‌خاطر اهمیت‌فرهنگ است. از این‌رو نگارش ابجاد مختلف خاطرات دفاع مقدس ضروری است؛ پژوهش‌های مختلفی در زمینه ادبیات دفاع‌مقدس صورت گرفته‌وسرفصل‌های جدیدی برای رویکرد ادبیات دفاع‌مقدس وجود دارد. کتابخانه تخصصی جنگ حوزه هنری یکی از ظرفیت‌های مهم دفاع‌مقدس است که می‌توانیم اتفاقات جدیدی از آن استخراج کنیم. دفاع پرس

جعفر دهقان
بازیگر سینما و تلویزیون

سینمای دفاع مقدس در دهه‌های ۶۰،۷۰خیلی فعال بود و کارهای زیادی هم در آن ساخته می‌شد، اما با ورود به دهه ۸۰ فعالیت در این حوزه آرام آرام کم‌رنگ و بعد هم تقریباً به‌دست فراموشی سپرده شد. زانری تازه پا که اتفاقاً خیلی حرف‌ها برای گفتن داشت، کم‌جان شد.وبازیگرانش به حاشیه‌رفتند.اینکه فکر کنیم این شکل از سینما دیگر مخاطب ندارد به‌نظرم ظلمی بزرگ به دفاع‌مقدس است چون این حوزه اقیانوسی است که ما حتی گوشه‌ای از آن را هم درک نکرده‌ایم، پس چگونه حرف از تکراری بودن آن می‌زنیم، نسیم

خبر

افزایش حق پرستاری والدین شهیدان و جانبازان

مدیر کل دفتر برنامه و بودجه بنیاد شهید و امور ایثارگران از افزایش ۲۸ درصدی حق پرستاری جانبازان، والدین، همسران و فرزندان شهدای مشمول قانون خبر داد.

علی گسودرزی با اشاره به ماده ۲۶قانون جامع خدمات‌رسانی به ایثارگران و اصلاحیه آن در قانون برنامه ششم توسعه، گفت: «حق پرستاری براساس میزان ساعاتی است که به مراقبت از ایثارگران عزیز نیاز است و به تشخیص کمیسیون پزشکی بنیادشهیدوامور ایثارگران پرداخت می‌شود.والدین، همسران و فرزندان شهیدا که دارای بیماری‌های خاص یا صعب‌العلاج یا محدودیت جسمی حرکتی هستند، پس از تأیید کمیسیون پزشکی بنیاد، مشمول این ماده خواهند شد. ۸۰درصدوالدین معظم شهیدا که ۱۲۰ هزار نفر آنها در قید حیات هستند بالای ۷۵ سال سن دارند و تعداد زیادی از آنها از کارافتاده هستند ولی تنها حدود ۶۴ هزار نفر از این عزیزان مطابق رأی کمیسیون پزشکی مشمول دریافت حق پرستاری شده‌اند و متوسط حق پرستاری این عزیزان قبل از افزایش نیز به یک میلیون ۶۰۰ هزار تومان رسیده است که بسیار ناچیز است. جانبازان اعصاب و روان شیمیایی و جانبازان دارای محدودیت جسمی حرکتی به تشخیص کمیسیون پزشکی بنیاد شهید و امور ایثارگران و براساس شدت و نوع ضایعات ناشی از مجروحیت و میزان ساعت کاری که از جانبازان مراقبت می‌شود حق پرستاری و حق همیاری دریافت می‌کنند که سرانه ناچیزی را دارند.»

یاد

جوان ایرانی که سر از فاطمیون در آورد

رشادت‌ها و سلحشوری‌های رزمندگان جبهه مقاومت به خصوص لشکر فاطمیون در قالب ارکان عمومی فیلم‌های سینمایی و مستند در جمع‌های هر هفته در پردیس سینمایی هویزه مشهد مقدس

روی پرده می‌رود. هفته گذشته در این سینما روایتی متفاوت از زندگی شهید حسن قاسمی‌دانا از رزمندگان ایرانی لشکر فاطمیون در قالب مستند «تولد حسن» برای خانواده شهید، جانبازان و رزمندگان لشکر فاطمیون و علاقه‌مندان به نمایش در آمد.

قاسمی دانا با نام مستعار حسن قاسم‌پور در روز دوم شهر یورماه سال ۱۳۶۳ در مشهد مقدس به دنیا آمد. دوران کودکی، نوجوانی و جوانی‌اش در جوار امام‌رفوف سپری شد. او در ۱۹ دی‌بهشت‌ماه سال ۱۳۹۳ در عملیات امام‌ضلع) بر اثر اصابت چند گلوله به شهادت رسید و پیکر پاکش همزمان با سالروز وفات حضرت زینب(س) در مشهد تشییع و در پایین آرامگاه خواجه ربیع به خاک سپرده شد. در خاطرات هم‌زمان شهید درباره او اینگونه گفته شده است: «وقتی پای داشع به سوریه باز شد. خودش را یک مهاجر افغان سناک ایران، معرفی کرد و اسم مستعارش را حسن قاسم‌پور گذاشت و ۲۵فوروردین‌ماه سال ۱۳۹۳ را همی سرزمین شام شد و ۲۲ روز آنجا بود. در آخرین عملیات چون ۸نفر بودند، رو به فرمانده عملیات کرد و گفت: اشکالی ندارد چون هشت نفر هستیم اسم عملیات به نام آقا علی بن موسی الرضا(ع) باشد؟ فرمانده بی‌درنگ قبول کرد. اما منی دانست که فرعه شهید شدن به نفر هشتم خواهد رسید که از قضا مشهدی است.

ایتارومقاومت



عکس شهیدزوی از رضا بوزله

ساواک را بازیرکی‌اش کلافه کرده بود

روایت پسر شهید سیدعلی اندرزگو از پدرش در سالگرد شهادت او


مژگان مهربانی

روزنامه‌نگار

مسجد شود. تحولی را در خودش می‌دید که پیش‌تر تجربه‌اش نکرده بود. این حال را دوست داشت. رفت‌وآمدها به مسجد و دیدار مکرر شهید نواب رفاقتی را بین آنها ایجاد کرد که نتیجه‌اش باز شدن پای سیدچوان به مبارزات انقلابی بود. تا اینکه واقعه ۱۵خرداد رخ داد. سیدعلی با امام خمینی (ره) و زمینه فعالیت‌هایش آشنا شد و حتی کتابی هم از ایشان هد به گرفت. نوشته‌های کتاب و صحبت‌های امام (ره) عاملی شدت تا سیدعلی اندرزگو همه تواتش را برای مبارزه با حکومت ستمشاهی به کار بگیرد.او جوان تنرس و فرزی بود که مأموران گاردی برای دستگیری‌اش به زانو در آمده بودند. چه شب‌ها که آواره کوه‌چه و خیابان نشد و چه روزها که از دست ساواکی‌ها فرار نکرد. این مجاهد مخلص سرانجام در دوم شهر یور سال ۱۳۷۲در حالی که روزه‌دار بود به شهادت رسید. پسرش حجت‌الاسلام سیدمهدی اندرزگو خاطرات پدر را بازگو می‌کند.

اصغر هاشمی اولیا، مؤسس حوزه علمیه چیدر، دست‌فروش دوره گرد بود و در بساط خود انگشتر و تسبیح فروخت. وضعیت معیشت خانواده باعث شد تا ترک تحصیل کند و بی کار برود. تجاری می‌کرد. او که سن و سالی نداشت شد کمک خرج خانواده. هر روز برای نماز به مسجد قندی دروازه غلز می‌رفت. در این رفت‌وآمدها با سیدمجتبی نواب صفوی آشنا شد. حرف‌های او به دلش نشست و با خودش گفت: «این روحانی چه‌یز از عدالت و خدانشناسی حرف می‌زند.» او که به مومن بودن در بین مردم شهره بود پدر بزرگم مخالفتی نکرد. مادرم هم بدون هیچ‌انگیزی آن روزی که به عقد پدرم در آمد. عروسی‌شان هم در خانه حاج‌عباس یکی از کسبه چیدر برگزار شد. عکس عروسی‌شان در آلبوم خانوادگی مان است. ما جراه سال ۴۹برمی‌گردد.» همه‌چیز خوب پیش می‌رفت. مهدی، نخستین فرزندشان، به دنیا آمده و نوبا شده بود تا اینکه یک شب ساواکی‌ها به خانه‌شان حمله‌رو شدند. آن زمان بود که همسرش بی‌رد شیخ‌علی تهرانی همان سیدعلی اندرزگوست. سیدمهدی از مشغولیت مدرس می‌گوید: «شاید هر زن دیگری بود دلخوری می‌شد و سر‌نا سازگاری می‌گذاشت. اما مادرم صبورانه از پدرم حمایت کرد.» سیدعلی از همسرش خواست وسایل ضروری‌شان را سریع جمع کند. گفت: «ساواکی‌ها دنبال هستند. روی منبر چیزهایی گفتم که به مذاق شان خوش نیامده است. زود راه بیفت.» همسرش چندتکه لباس در ساک گذاشت و مهدی را در اغوش گرفت و با هم به قم فرار کردند چون جایی رانداشتن در پیاده‌رو چادر زدند؛ به قول شهید اندرزگو هتل پیاده‌رو. آنها زندگی سختی در قم داشتند؛ از یک سو آواژی واز سوی دیگر ساواکی‌ها در پی‌شان بودند. بر ای همین سیدبا خانواده راهی مشهد شد

شیخ‌علی تهرانی با سیدعلی اندرزگو؟

شهید اندرزگو کلام گیرا و چهره مهربانی داشت. همین باعث شد مهرش به دل مردم چیدر بنشیند. همه دوستش داشتند. به‌خصوص آیت‌الله سیدعلی

دیدار با امام خمینی؟

امام خمینی (ره) پس از ورود به ایران درباره خانواده شهیداندرزگو سؤال کرده بودند. سیدمهدی به خاطره خوش آن روز اشاره می‌کند: «امام خمینی (ره) را در مدرسه رفاه ملاقات کردیم. ایشان بر تفضی ۱ماهه و محسن ۲ساله را روی پای خود نشاندند و پس از کمی مقدمه چینی خبر شهادت پدر را به ما دادند. بعد از شنیدن خبر شهادت پدر، مادرم خیلی ناراحت و متقلب شد. امام وقتی حال مادر را دید از صبر حضرت زینب(س) گفتند و او را به برداری دعوت کر دند. بعد هم برای ما دعا کردند.» سیدمهدی پدر و مادرش را الگوی خوبی برای بزج‌های امروزی می‌داند و می‌خواهد سبک زندگی این دسته از افراد فرهنگسازي شود: «پدرم دانا بود و می‌دانست چطور باید دل مادرم را به‌دست بیآورد. همیشه قدر دان صبوری مادرم بود. مادرم هم برای رضایت پدرم از هیچ کاری دروغ نداشت. پدرم بافشدین‌ها خشن اما بااهل خانه بسیار مهربان بود. هیچ وقت عصبانی نمی‌شد و سرما داد نمی‌زد. خیلی به بچه‌ها علاقه داشت. وقتی به خانه می‌آمد ما را سوار بر کولش می‌کرد و با هم بازی می‌کردیم. او معتقد بود باید بچه‌ها با محبت ائمه‌معصومین(ع) رشد کنند؛ برای همین هم به مجالس روضه خیلی اهمیت می‌داد.»

فرزند دوم شهید:
پدرم به فقرا رسیدگی می‌کرد

سیدمحمود اندرزگو، فرزند دوم شهید است و می‌گوید: «هنگام شهادت پدرم من سن کمی داشتم و چهره ایشان در ذهن من نیست. او به سبب فعالیت‌های انقلابی حضور پورنگی در خانه نداشت. اما همان زمان هم که بود رفتارش صمیمانه و گرم بود. رفتاری پر از مهر داشت. با مادرم با محبت رفتار می‌کرد. با توجه به اختلاف سنی بالایی که داشتمد اما خیلی خوب به مادرم ابراز محبت می‌کرد. در ایام مسافرت به‌خصوص سفرهای خارجی که برای آوردن اعلامیه یا اسلحه می‌رفت سوغاتی می‌آورد. یاد می‌آید سفری برای پدرم پیش آمد و بعد از بازگشت یک‌بار رفتگ بازی آورد من و محسن و مهدی به سبب اینکه با هم اختلاف سنی کمی داشتیم با هم دعوایمان شد. پدر ما را توبیخ کرد. بعد هم رفت از بازار مشهد چندتا تفنگ بازی خرید.» به‌گفته سیدمحمود، شهید اندرزگو با همه کم و کاستی‌های زندگی و مشکلاتی که داشت از یاد نیازمندان غافل نبود و شش‌ها برای ایتم و مستمندان محله‌ها فقیرنشین مشهد آذوقه می‌برد.

می‌خواستند من و مادرم را بکشند

شهید اندرزگو در مشهد هم شرایط خوبی نداشت. آن‌جام ساواکی‌ها دست از سرش برنمی‌داشتند. او هم برای اینکه خانواده‌اش در امان بمانند و بتواند کار اصلی خود را به سرانجام برساند به یکی از روستاهای مرزی افغانستان رفت. منطقه‌ای خشک‌ج آب و علف‌کمز از کمترین امکانات رفاهی بی‌بهره بود. سیدمهدی خاطرات افغانستان را روایت می‌کند: «مادرم می‌گفت وقتی به افغانستان رسیدند پدر، من و مادر را به زن صاحبخانه سپرد و گفت چند روز برمی‌گردد. اما چندروز شد چند ماه. مادرم حال بدی داشت به‌خصوص که محمود برادر ما باردار بود. من هم که نوبا بودم. تا اینکه یک شب می‌شوند همه صاحبخانه به همسرش می‌گویند می‌دلم اینجا که هستند و برای چه اینجا آمده‌اند. بهتر است سر به‌نیست‌شان کنیم. زن صاحبخانه دلش می‌سوزد که این زن باردار است و گناه دارد. مادرم بااین حرف لبریز از ترس می‌شود. اینکه چه بر سر خود و فرزندش می‌آید. برای همین دست به دعا برمی‌دارد و متوسل به حضرت زهرا(س) می‌شود. فردای آن روز فردی غریبه می‌آید و سراغ او را می‌گیرد. و به مادرم می‌گوید از طرف سیدآدمادم می‌خواهم شمارا آزاد و ببرم.»

ساواک به دنبال کسی بود که صورتش را ندیده بود

ماه رمضان بود. سیدعلی برای کاری به تهران آمد اما خانواده‌اش در مشهد بودند. تماس تلفنی او با یکی از دوستانش باعث شد ساواک ردش را بگیرد. سیدمهدی اندرزگو می‌گوید: «ساواک ۱۵سال به‌دنبال کسی بود که صورتش را ندیده بود. با حدس و گمانی که داشتند در مسیر خیابان ایثارکوه سقاباشی می‌آید. برای همین اندرزگو در محاصره ساواکی‌ها قرار گرفت با اینکه مسلح نبود اما خودش را مسلح نشان داد. فرار کرد اما از هر طرف تیری به‌سویش شلیک شد. او می‌دانست که ممکن است شهید شود برای همین در لحظه آخر تلفن‌هایی که روی کاغذ نوشته بود را خورد. سیدمهدی می‌گوید: «ما تا بعد از ورود امام خمینی (ره) به ایران نمی‌دانستیم که پدر شهید شده است. سوم شهریور سال ۷۰شود که یک گروه ۴۰نفره خانه‌مان را محاصره کردند. همه‌مان را دستگیر کرده و با چند لندردو به تهران آوردند. مادرم بیشتر ترنگان ما بچه‌ها بود. برادرم مرتضی شیرخواره بود. محسن ۱۳سال و نیم و محمود هم ۱ساله. من که از همه‌شان بزرگ‌تر بودم تازه ۶سالم شده بود. ما را به زندان آمل بردند تا فردا که به تهران منتقل شدیم. مادرم را باز جویی می‌کردند و فشار می‌آورد می‌شد. جوری که از اضطراب شیرش خشک شد. می‌گفتند امروز بچه‌ات را می‌کشیم یا سرخ می‌کنیم. آنها بازجویی می‌کردند. مادرم به رغم شکنجه روحی فقط سکوت کرد.» همسر و فرزندان شهید اندرزگو بعد از ۳ماه از زندان اوین آزاد شده و به مشهد برگشتند. همسرش فکر می‌کرد سیدعلی فرار کرده و باورود امام(ره) به ایران می‌آید. اما انتظار نبود. ساواکی‌ها نگفته بودند که سیدرا شهید کرده‌اند.

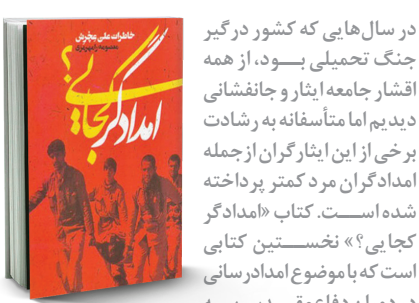
جواب سلام واجب است آقا سید!
بعد از مدتی سیدعلی همراه با خانواده به مشهد بازگشتند. این در حالی بود که آن‌کجا که همسرش مقدار زیادی اسلحه به ایران آورده بود. در مشهد چند تن از بازاری‌ها خانه‌ای برای او تهیه کرده و سیدبانامی مستعار و چهره‌ای جدید در شهر زندگی‌اش را شروع کرد. خانه‌اش درست در فاصله چند قدمی منزل مشوم معظم رهبری بود. حضرت آقا هر روز که سیدعلی را می‌دیدند به او سلام کرده اما جوانی نمی‌شنیدند تا اینکه یک روز به او می‌گویند: «آقا سید، جواب سلام واجبیه. من که سلام می‌کنم، جواش واجب است.» شهید اندرزگوهم می‌گوید در این شرایط جواب سلام شما حرام است، چون ساواک دنبال شماست. من دارم ساواکی‌هایی را که بی‌تان هستند، می‌بینم اگر جواب دهم هم شما و هم من به درد رس می‌افتیم.» اوین آزاد شده و به مشهد برگشتند. همسرش فکر می‌کرد سیدعلی فرار کرده و باورود امام(ره) به ایران می‌آید. اما انتظار نبود. ساواکی‌ها نگفته بودند که سیدرا شهید کرده‌اند.


فرزند سوم شهید:
مادرم جوانی‌اش را به پای ما گذاشت

سیدمحسن اندرزگو، فرزند دیگر شهید از پدر و مادرش به‌عنوان زوج نمونه و وفادار یاد می‌کند. او قدر دان زحمات مادرش است و می‌گوید: «مادرم جوانی‌اش را به پای ما گذاشت. پدرم چند روز جلو‌تر از شهیدانش به او گفته بود که اینها بچه‌های حضرت زهرا(س) هستند و آنها را خوب تربیت کن. آن دنیا خاتم دست را می‌گیرد و جلوی پیامبر(ص) سر بلند می‌شوی. اعتقاد چریک‌ها بر این است که درگیر زندگی و خانواده نشوند چرا که روند مبارزاتشان کند می‌شود. اما پدرم اعتقاد داشت که وقتی از دواج کند با زن و بچه باعث پیشرفت می‌شود.» او به سختی‌هایی که مادر برای بزرگ کردن و تربیت بچه‌ها کشیده است اشاره می‌کند. اینکه در نبود پدر آن هم در شهر غریب و چطور از خانواده‌اش حمایت می‌کرده است. خودش تعریف می‌کند: «گاهی اوقات یکی از ما که بیمار می‌شد به دیگر بچه‌ها هم بیماری را انتقال می‌داد. خب نگهداری از ما کار راحتی نبود. مادرم همیشه با ما کاراته تمرین می‌کرد. گاهی هم فوتبال و والیبال بازی می‌کرد. بعضی اوقات می‌انداخت تا اینکه ما احساس کمبود پدر نکنیم.»

همیشه‌ری

گفت‌وگو
سرحرغفوری: روزنامه‌نگار

گفت‌وگو با معصومه رامهرمی؛ نویسنده‌ای که نخستین اثر با موضوع امدادرسانی مردان در جنگ را نوشت
امدادگر کجایی؟


در سال‌هایی که کشور درگیر جنگ تحمیلی بود، از همه اقشار جامعه ایثار و جانفشانی دیدیم اما متأسفانه به رشادت برخی از این ایثارگران از جمله امدادگران مرد کمتر پرداخته شده است. کتاب «امدادگر کجایی؟» نخستین کتابی است که با موضوع امدادرسانی در دوران دفاع مقدس به

نویسنده‌گی معصومه رامهرمی تألیف شده است. ماجرای سینما رگس و داد‌گاه آن، پیروزی انقلاب، برخی عملیات‌ها و شهادت‌ها، برخورد پلیس سعودی، مردم‌شناسی شهر آبادان، زندگی مهاجران، از دواج‌های بی‌تکلف و بسیاری دیگر از موضوعات و اتفاقات، به‌صورتی خاطر‌هوار در این کتاب گرد آمده‌اند. این کتاب همچنین دارای آلبومی از تصاویر جنگ است که به موضوعات مطرح شده در کتاب از تباط دارند. ترابری مجروحان از جبهه تا شهرهای بزرگ و اوزر ائس‌های کنار خط تا بیمارستان‌های صحرائی، از موضوعات شاخص این کتاب هستند. اما درونما به کلی کتاب درباره امداد و درمان، امداد و پشتیبانی و در ارتباط با بحث درمان مجروحان جنگ است. در ادامه در گفت‌وگویی با نویسنده این کتاب، بیشتر به بررسی این اثر پرداخته‌ایم.

بهبتر است از این سؤال شروع کنیم که انگیزه شما از تألیف این کتاب چه بود؟ و چطور به فکر نوشتن این کتاب افتادید؟

من دختری ۱۴ساله بودم که به‌عنوان امدادگر در بیمارستان‌های جنوب کشور فعالیت خود را آغاز کردم و از نزدیک شاهد زحمات و تلاش امدادگران در جنگ بودم. کتاب «امدادگر کجایی» در راستای تحقیقات، پژوهش‌ها و کارهایی است که به‌نوبه‌خود برای جنگ انجام می‌دادم.

راوی این کتاب، چه کسی است و چه سمتی در جنگ داشته‌است؟
فردی که در این کتاب خاطرات خود را می‌گوید علی‌عجرب‌اهل آبادان است. راوی کتاب، فرد مطالعه‌ای است چون در زمان جنگ، مدیر ستاد امداد درمان ماهشهر بوده است و مدتی مدیر ستاد امداد جبهه‌اهواز و همچنین مدیر هلال‌احمر ماهشهر بوده‌است؛ بنابراین اطلاعات کالن بسیار خوبی را داشته که سعی کرده‌ایم این اطلاعات را در این کتاب بیاوریم.

از آنجاکه شما بانویی امدادگر بودید، چه شد که این کتاب را از زبان یک امدادگر آقا تألیف کردید؟
چون خودم امدادگر بودم، احساس کردم در حوزه آقایان امدادگر کتابی نداریم یعنی خاتم‌های امدادگر در این زمینه بسیار فعال بوده‌اند و کتاب‌هایی در این زمینه منتشر شده اما آقایان امدادگر یا راننده آمبولانس، چون جزو اقشار بودند که به شکل مردمی و پراکنده به جبهه‌ها می‌رفتند و بعد از جنگ نیز به شغل‌های خودشان بازگشتند و تقریباً متولی مشخصی نداشتند و پراکنده شدند، تریبونی وجود نداشت تا این افراد خاطرات خود را بازگو کنند. خیلی علاقه داشتم تا این اتفاق بیفتد و توانیم صحبت‌های آقایانی که امدادگر و راننده آمبولانس هم بودند بشنویم و ببینیم آنها در زمینه امداد چه اطلاعات و چه خاطراتی را دارند و این باعث شکل‌گیری این کتاب شد.

درباره راوی داستان، اطلاعات بیشتری در دسترس است که مخاطب سرگذشت و مسیر زندگی و انتخاب‌های او را بداند؟ برای مثال او از ابتدا امدادگر بوده است یا تحت شرایطی، به‌این حرفه رو آورده‌است؟
درواقع راوی داستان، در شهریور سال ۵۹قبل از شروع رسمی جنگ، به‌همراه دوستانش درخاطر درگیری‌هایی که آنجا وجود داشته به سلمچه می‌روند و در منطقه کبک و لیعصر مستقر می‌شوند. ایشان اول با امدادگری شروع می‌کنند و بعد در جریان حملات هوایی عراق به اروندکنار به این نتیجه می‌رسد که فقط امدادگر نیست که می‌تواند به مجروحان رسیدگی کند و باید خودش راننده آمبولانس باشد. چون سرعت فرد و امدادگر برای رساندن مجروح به بیمارستان نقش تعیین‌کننده‌ای در نجات آن دارد. از آن زمان راننده آمبولانس می‌شود و این نقش ادامه پیدامی‌کند.

علت نام‌گذاری کتاب تسان به‌عنوان «امدادگر کجایی؟» چه بوده‌است و چرا این عنوان را برای اثر خود انتخاب کرده‌اید؟

امدادگران در زمان جبهه بسیار فعال بودند، آقای‌عجرب‌ش خاطراتشان از این مسئله بسیار یاد می‌کند یعنی وقتی در جبهه حضورداشت مجبور بود در نقش‌های مختلفی به‌عنوان امدادگر ظاهر شود. در جبهه به‌محض اینکه کسی مجروح می‌شده صدا می‌زدند که امدادگر کجایی؟ امدادگر باید با برانکاردر مجروح را می‌برد به همین دلیل دیدم اسمی زیباتر درخور تر از این نیست که بگویم «امدادگر کجایی؟».

در نهایت، تجربه تألیف کتابی در راتر دفاع مقدس (آن هم در موضوع امدادرسانی) را چگونه قلمداد می‌کنید و میزان دشواری آن را به چه میزان می‌دانید؟

این کار بسیار سخت بود چون ما قبلا کتابی در این موضوعات نداشتیم و برای فهمیدن دقیق آنها علاوه بر مصاحبه آقای‌عجرب‌ش با چندین نفر دیگر هم مصاحبه کردم. امیدوارم با توجه به منابع و شخصیت‌هایی که

در متن کتاب معرفی شده‌اند، کتاب‌های بعدی نیز منتشر شود و موضوع امداد به شکل همه‌جانبه و نه‌فقط در منطقه جنوب، در غرب و حتی در پشتیبانی که در شهرهای بزرگ بوده، مورد توجه قرار بگیرد.